

**دیو، دیبا (جامه ابریشمی نازک نقش) میشود**

.....  
**چگونه « اصل مهر در دگر دیسی » ،  
 در « زندگی و زمان » ، چهره ، یا شکل مییابد**

.....  
**دیوه (= سیمرغ = کرم ابریشم ) ،  
 به خود، در « دیبه = دیبا » شدن، چهره ( بیدخت) میدهد**

.....  
**خاک شیراز، چو « دیبای نقش » دیدم  
 زان همه « صورت زیبا » ، که در آن « دیبا » بود – حافظ**

در شاهنامه این « دیو » هست که تغییر شکل میدهد و تحول می یابد .  
 گاهی پیکریابی مهر میشود، و گاهی آشپز میشود، گاه آموزگار میشود ،  
 گاه پزشک میشود و گاه موسیقی زن (خوشنواز) میشود . بدینسان «  
 تحول یابی» ، گوهر « دیوی » دارد. با قرین ساختن پدیده « تحول =  
 دگر دیسی = metamorphosis = wardishn = jadag wihirih » با  
 « دیو » ، پدیده تحول در آفرینش (= آفریدن، تحول یافتن است) نفرین  
 میگردد و زشت ساخته میشود . ولی در یکجای از شاهنامه نیز،  
 تصویری دیگر از « دیو » پیش میآید که چهره مثبت دیو را مینماید .  
 در داستان تهمورس دیده میشود که دیوانی که با افسون آنها را می  
 بندد، چون او « دیو بند » است . البته چنانچه پنداشته میشوند ، «  
 دیوبند » ، در اصل به معنای در بند کردن دیوها نبوده است ، بلکه به  
 معنای گوهر پیوندی یا مهری دواصل باهم بوده است که سرچشمه  
 آفرینش روشنی است . روز شانزدهم هر ماه که روز مهر باشد ، هم

دیوبند نامیده میشود و هم با مهرگیاه اینهمانی دارد ) ، دیوهائی که تهمورس از او به جان زینهار میخواستند :

که مارا مکش تا « یکی نوهنر » بیاموزی از ما ، کت آید بپر  
کی نامور دادشان زینها بدان ، تا « نهانی کنند آشکار »  
چو آزدشان شد سرازبند او بچستند ناچار ، پیوند او  
« نبشتن » ، بخسرو بیاموختند « دلش را بدانش برافروختند »  
« نبشتن » ، یکی نه ، که نزدیک سی

چه رومی ، چه تازی و چه پارسی

چه سغدی چه چینی و چه پهلوی

« نگاریدن آن » ، کجا بشنوی

دیوان ، دل شاه را با نوشتن و « دانش از راه نوشته » برافروختند و روشن کردند . نوشتن نیز نگاریدن آن خط ها و دانش شمرده میشود . از خود میپرسیم که « دیو = div » با نوشته « dip » و دبیر = dipivar و نویسنده dipir ، چه پیوندی دارد ؟ دیو ، با نگاریدن و نقش بستن چه پیوندی دارد ؟ البته نوشته درسغدی ( ni-pixshta ) میباشد که از واژه پیخ ( pix ) ساخته که در اصل همان بیخ و به معنای « نی » است که قلم باشد ( البته قلم هم ، که کلک باشد ، نی است ) . در پهلوی pix به شکل pik نوشته و تلفظ میشود. ni-pik نوشته است و nipikih نویسنده است و ni.pishtan نوشتن و نقر کردن است . نگاریدن که ( hangaartan ) باشد ، انگاردن و انگاشتن و داوری کردن و بر شمردن که به « هنگ = hang » باز میگردد که در پهلوی به معنای « فهم و دانائی » است ، و بالاخره به « هنج » که کشش است ، و به « سنگ = اسنگ » ، که اصل پیوند یابی دو چیز با همست ، باز میگردد . نگاریدن ( نقش کردن = نوشتن ) هم از امتزاج و پیوند و انبازی قلم با گل ، یا قلم با پر نیان ، پیدایش می یابد . و درست واژه « دیپ = نوشته » ، تلفظی دیگر از همان واژه « دیو » است که در ترکی « دیپ » معنای اصلی « دیو » را که « بیج و بن هر چیزی » باشد ، نگاه داشته است . و این « دیو » همان « وای » است که می

نگارد ( نقش میکند ) نوشتن در آغاز، هنر نگاریدن بوده است ، و هنوز هم بدان « نگارش » گفته میشود . یک دبیریا نویسنده ، نگارنده است ، نقش میکند . معنا و اندیشه را نوشتن ، به معنا و اندیشه ، صورت دادنت . « وای = vaaay » در اصل سانسکریت « دو یا dvayaa = » بوده است که همان « دیو » است . دیو، همان « وای » یا همان « دوتای به هم بسته » است . « دوتای به هم بسته » ، نگاره دو اندیشه متصل به همست : هم 1- حرکت و تغییر و تحولست و هم 2- مهر و پیوند و همبستگیست . وای یا دیو، بیان « اصل آفریننده در درون همه چیزها و جانها بود ( immanent ) ، نه « الاه خالق فراسوی جانها و چیزها » که ترانسندنت باشد . به « ابر » هم که همین وای باشد که اصل حرکت و تغییر شکل و باریدن و برق زدن در گوهر آنست ، دوا نره = dva-nara = دوجنسه ( نرماده ) خوانده میگفتند ، و نام دیگرش ، « پری کا » بوده است که همان « غین = غیم » در داستان بانوگشسب باشد که نام شاه پریانست . زرتشت در فرهنگ ایران برضد این اصل « دیو = وای جفت گوهر = jut-gohr » ، در درون گوهر جانها در گیتی برخاست . از این رو، این واژه « جوت » که همان « جفت = همزاد = بیمه = چیمه = جم = جامه » باشد ، در متون زرتشتی تبدیل به واژه « جدا » شد، و هم واژه « وی » معنای « ضد » را یافت . « جدا » ، تنها معنای « بریدگی و فاصله دو چیز را از هم نداشت ، بلکه « جدائی و بریدگی ، در اثر ضدیت آن دو چیز با هم » بود . درست به همان اصطلاح « جوت » ، معنا و محتوای ضدش داده شد . دین زرتشتی ، با فرهنگ زرخدائی ایران فقط بدین شیوه میتوانست مبارزه کند که به اصطلاحات آنها که ساختار زبان را معین میساخت ، معنای واژگونه بدهد . از این رو هست که ما برای شناختن فرهنگ اصیل ایران ، باید درست این معانی را که زرتشت وارونه ساخته است، از سر، واژگونه کنیم ، تا از « یزدانشناسی زرتشتی » ، که امروزه معیار پژوهشهای علمی شده است « رهائی یابیم . آنچه این

پژوهشگران ، علمی میخوانند ، در واقع ، ضد علم نیست . مثلاً « وندیداد که vi+daeva +daata باشد ، و به معنای « قانون وای خدا » هست ، به « قانون بر ضد دیو » ترجمه میگردد . Vidaeva همان vatodaeva میباشد ، و معنای ضد دیو ندارد . کتاب وندیداد ، در اصل نوشته ای از دوران زرخدائی است ، ولی این نوشته با مسخسازیهها و تحریفات و دستکاریهای موبدان زرتشتی ، جزو متون زرتشتی ساخته شده است . آنها با هفده سرود گاتا ، نمیتوانستند ، به کل مسائل زندگی و اجتماعی بپردازند .

## در آموزه زرتشت ،

**دیو، واژگونه است، یعنی « دوچهره ضدهم » دارد**

.....

درفر هنگ ایران ،

دیو، چهره ( تخم واصلی ) ایست

که در پیوستگی، دگر دیسه (چهره یا روی و رخسار دیگر) میشود  
اصل راستی و آفرینندگی، در تحول واقعیت می یابد نه در خلقت :  
آفریدن ، « چهره نهان » ، همان «چهره آشکار» شدنست

در آموزه زرتشت ، واژه « جوت » که همان «جفت= وای= سنگ = مر= بیمه = چیم= سپنتا » باشد ، واژه « جئا » میشود ، و به معنای « ضد » بکار برده میشود . وای یا دیو ، در فرهنگ ایران ، به معنای « همکاری و همآفرینی و انبازی دواصل باهمست» که در دوراستا ، به خود ، واقعیت می دهد . هم دواصل در کنار هم و باهمست ، هم پیایی هم در تحولست . در کنار هم ، بیان « مهر » هستند ، در پیایی در زمان ، بیان « تحول و دگر دیسی » هستند . مهر ، در تحول ، واقعیت می یابد . دیو یا وای ، در تحول ، میآفریند . تخم که چهره باشد و نهفته است ، دگر دیسی می یابد و چهره (= روی و رخسار و آشکار) میشود . چهره

درون ، درتحول وپیوستگی ، چهره ورخساروروی ، یا آشکارمیشود .

« دیو» وارونه آموزه زرتشت ، درفرهنگ ایران، دوچهره متضاد باهم ندارد ، بلکه چهره نهفته ایست که دردگردیسی، همان چهره آشکارمیشود. ازاین رو، «چهره» ، هم تخم واصل است ، وهم روی ورخساروصورت. «دیوه» ، همان «دیبا=جامه ابریشمی منقش» میشود . آشکارشدنِ نهان ، اصل آفرینش میباشد . درشاهنامه دیو وابلیس واهریمن ، «واژونه = واژگونه» خوانده میشود . این اندیشه ، بازتاب آموزه زرتشت درشاهنامه است . «واژگونه» ، به معنای معکوس و وارونه ، وسررا نگون کردن ، نیست ، بلکه پیشوندِ «واژ» همان واژه «واز = vaaz = vaay = باز» است ، که درکردی معنای دیگر خودرا نگه داشته است که «دورنگ = وی رنگ» باشد . و «واژگونه» ، درحقیقت ، به معنای «دو روی وچهره و دورنگ» است که درفرهنگ ایران ، جفت وانبازند ، ولی درزرتشتیگری ، بریده ازهم و ضد همدند .

«دیو واژونه ، یا ابلیس واهریمن واژونه یا واژگونه» ، درشاهنامه به معنای زرتشتی اش ، بکار برده شده است . دیو یا اهریمن یا ابلیس ، درجهان بینی زرتشتی ، دوچهره یا دوروی متضاد باهم دارند ، یعنی «راست» نیستند . یک چهره اش به چهره دیگرش ، تحول نمی یابد . با آنکه دیو واهریمن ، همیشه تغییرشکل میدهند ، ولی درهمه اشکالشان ، دوچهره متضاد با هم دارند و دراین زمینه است که ناتوانند ، یک چهره شوند ، یعنی درتحول ، نهانشان، آشکارشود . «دیو» در آموزه زرتشت ، ضد آنچه مینماید (چهره وروی آشکارش) ، میکند . همیشه تضاد میان آشکارونهانش هست ، و این برضد گوهر «وای جفت گوهر» یا دیو، درفرهنگ ایرانست که چهره (تخم پروانه = دیوه) درتحول ، کرم وبالاخره ، درپیله و پروانه (چهره) میشود . پروانه ، چهره (دیبا = روی) همان «تخم = چهره» است . **چهره = چهره** ، نهان = آشکار . دیو، در شاهنامه ، به معنای

آموزه زرتشت است که فرهنگ اصیل ایران را بکلی مشوش و مغشوش کرده است. نخست در داستان کیومرث، همین دیو، در آشکار، چهره مهرورز دارد، ولی در نهان، کین ورزیست، که مقدمات کشتن و آزریدن را فراهم میآورد. مهرظاهری و کین باطنی، دوچهره متضاد او هستند. سپس در داستان ضحاک، نخست آشپزیست که انسان گیاهخوار، را تبدیل به انسان خونخوار میکند، تا از کشتن کام ببرد و زدارکامه بشود و از کشتن و آزریدن جانها و خردها، کام ببرد. سپس آموزگار میشود، و بجای آنکه بینش نهفته در گوهر انسان را آشکار سازد، او را تابع و مطیع و مقلد خود میسازد. آموزگاری میشود، که حقیقت نهفته در درون انسان را خفه میکند، و با روشنی وامی، او را بنده و اسیر خود میسازد. سپس پزشکی میشود که بجای درمان درد، تولید درد ابدی میکند. در داستان کاوس، خوشنوازی میشود که بجای پیدایش اندازه در انسان، انسان را به «بی اندازه شدن» میانگیزد. سپس بخشنده دسته گلی میشود، تا با بوی خوش (= معرفت نیک)، کاوس را به تجاوز به معرفتی اغوا کند که فراسوی حق انسانی اوست.

با این تصویر از دیو که زرتشت آورد، در پس همه نیکی‌ها و زیبایی‌ها و شادیه‌ها و بینش‌ها و سعادت‌ها و داروهای دردها جهان، دیوی در کار است تا زندگی درگیتی را بیازارد. در پس همه نیکی‌ها و بینش‌ها و آموزه‌ها و شادیه‌ها، دیوی نهفته است که انسان را بیازارد. و خرد انسان، از شناخت این دیو، ناتوانست، و هیچ راهی جراین نیست که انسان، نجات خود را نزد موبدان زرتشتی بیابد که بینش «ضد دیو» را در انحصار خود دارند. انسان، به هیچ پدیده‌ای درگیتی نباید اعتماد بکند و به همه پدیده‌ها باید بدبین باشد. و ارونه این فلسفه زرتشت، انسان در فرهنگ ایران، به زندگی کردن درگیتی، اعتماد داشت، و با گیتی و پدیده‌های صمیمی بود. گوهر انسان که «اخو» = «باشد»، گستاخ (vista + axv) و فرخ (farna-hva) بود. انسان به پدیده‌های زندگی اعتماد داشت، چون آنچه تخم و اصل

وفطرت و ذات پنهان بود ( chihr ) ، می چهرید ( chihrenitan ) ، در تحول و دگردیسی ، بی واسطه به خود صورت و شکل میداد . آنچه در نهان بود ، در دگردیسی ، چهره آشکار « میشود » . باطن ، در تحول ، ظاهر میشود . ذات در تمامورفوز ، صورت و شکل و روی ( = دیبا ) میشود .

**در هر تخمی ( chihr = axv ) ، « وای = دیو = خدا » هست .**

**« وای اندر چهری »**

**خدا ، اصل آفریننده در هر چیزی است**

« وای یا دیو » یا « asv یا فرن یا هوپریان » در هر تخمی ( axv ) هست . به عبارتی دیگر ، این « سرچشمه انرژی و مبدع حیات که آنها آتش می نامیدند که باد یا وای آن رامیافروخت » ، در هر تخمی هست . و در « تخم پروانه » ، این وای یا دیو ، شکل ممتاز و بسیار چشمگیر و برجسته ای میگیرد ، و اصل دگردیسی آفرینش را به بهترین شکلی نمایان میساخت . هر سراندیشه ای ( = ایده ای ) نیاز به تناظر با یک پدیده طبیعی یا اجتماعی دارد ، تا آخرین حد وضوح خود را برای انسان بیابد و بدرخشد . « اندیشه » و « نقش » ، تجربه از هم جداناپذیر در انسانا نند . اندیشیدن ( دیسیدن ) ، انگاردن و انگاشتن میشود . انسان در طبیعت ، در جستجوی پدیده نادری میگردد که سراندیشه های زندگیش را در جهان ، روشن و برجسته سازد . روند دگردیسی تخم به کرم و پیله ابریشم و پروانه ، ایده ( سراندیشه ) تمامورفوز یا دگردیسی ( شکل و چهره دیگر شدن ) را در « زندگی انسان » واضح و روشن میساخت . همانسان « روند پیدایش زنبور عسل و آفریدن خانه شش گوشه از موم که شیرابه جاننش هست ، و یا عنکبوت و تنیدن تارهای نازک و بسیار دقیقش از شیرابه جاننش ، سراندیشه « چهره یابی از گوهر خود ، روشن شوی از ذات خود » را عبارت بندی میکرد . او در جان انسان ، این تحول « تخم به

کرم ، به پیله ، به پروانه « را میدید . او درجان انسان، این روند خانه شش گوشه مومین سازی را از شیرابه خود میدید . او درجان انسان ، همین عنکبوتی را می یافت که پرده عنکبوتی چشم و بینشش را با تارهای برآمده از گوهرش می بافت .

این تخم جان یا نخستین عنصر وجود او ( اخو = ahura = ahv = axv = ارتا) بود که کرم یا « دیوه = devak » میشد. این دیوه بود که با شیرابه جانش، پرنیانی را می بافت که چهره بیدخت یا عروس جهان یا پروانه در آن نقش بسته بود . دیوه ، دیبه ( دیبا = سرپوش پرنیانی) میشد که در آن ، چهره بیدخت ، عروس زندگی و زمان نقش بسته بود. دیوه در دیبا ، به خود چهره و صورت خود را میداد ، که پروانه و « هدهد = هو توتک = پوپک یا پوپه » باشد . هدهد که هوتوتک باشد به معنای « نای به = وای به » است . هدهد، بیدخت ، زخدای زندگی و عروس ایرانست که پوپه هم نامیده میشود . اینها روند فرشگردِ اصل آفریننده در زندگی انسان بود . از این رو پروانه ، « فراشه » نامیده میشود که در اصل یک واژه ایرانیست که در عربی یادگار مانده است . اخویا اصل حیات ، تنی میشد که چهارپرنگانگ زیبا را به هم می پیوست تا پرواز کند . « اخو » ، دارای چهار پر 1- بوی 2- روان 3- دین 4- فروهر ( اصل متامورفوز و دگر دیسی) میشد . پروانه جان ، چهره نقش بسته شونده در پرنیانی است که از شیرابه « دیوه ، یا شاه پریان = هو پریان یا آتش جان » پدید میآید .

تو مرغ چهارپری ، تا بر آسمان ، پری

تو از کجا وره بام و نردبان ، ز کجا - مولوی

« پروانه » ، وارونه آنچه شعرا و عرفای ما می پنداشتند ، خودش ، اینهمانی با « روشنی » دارد ، و هیچگاه در عشق به روشنی ، خودش را نمیسوزاند و نمیکشد ، که برضد مفهوم جان و قداست جان در این فرهنگست . « روشنی » ، اینهمانی با رنگارنگی پرهای متنوع پروانه دارد . پیدایش رنگها ، پیدایش روشنی است . روشنی ، در فرهنگ ایران ، به جان انسان ، تابیده نمیشود ، و فراسوی گوهر او نیست ،



بلکه به « پیدایش گوهرجان در رنگارنگیش » ، روشن شدن و سبز شدن میگویند . او جذب نور درخارج نمیشود . جان او ، کشش به روشن شدن ، به روشنی شدن ، به رنگارنگ شدن ، به چهره شدن ، به زبانه کشیدن و شعله ور شدن یعنی بالیدن و سبز شدن و رنگارنگ شدن دارد . او ، در رنگارنگ شدن و پروانه شدن ، روشن میشود . او خودش زنبور عسلیست که ، شمع یا مومی میشود که از شیرابه جانس، برافروخته میشود تا پیرامونش را روشن کند . او خودش ، پرده عنکبوتی چشمش را می بافت تا ببیند .